

الله در ادیان مختلفه (تفسیر سوره توحید)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و على آله الطاهرين

«بسم الله» مشتمل بر یک اسم ذات است که الله است، و منحصر به حضرت اقدس الله است چنان که دیروز عرض شد. و در میان کل اسماء و صفات ربّانی، «الرحمان الرحيم» به عنوان وصف الله ذکر شده است. و روی این اصل که «بسم الله» مشتمل بر ذات و کل اسماء و صفات حضرت حق سبحانه و تعالی است، «الرحمان» شامل اسمایی است، «الرحيم» شامل اسمایی است، «الرحمان» اسماء و صفات عامه است که رحمتگری نسبت به کل آفریدگان است، رحيم هم از اسماء و صفات عامه است که رحمتگری خاص است نسبت به کل آفریدگان.

در اینکه آیا اسم اعظم کدام است، بحث است. آیا اسم اعظم همان است که در بعضی از روایات دارد که هفتاد و دو حرف است، یا بیشتر یا کمتر یا نخیر! هفتاد و دو یا سه حرف معنا دارد. مقصود حرف لفظی نیست، بلکه حرف معنوی است. و حق این است که خدا دارای دو اسم اعظم است. اسم اعظم غائب و رمزی که «هو» است و اسم اعظم حاضر و صریح که «الله» است. در «بسم الله» اسم اعظم صریح حاضر به میان آمده چنان که صفت رحمان و صفت رحيم که از صفات حاضره ی عظیمه «رب العالمين» است به میان آمده است.

بحث مفصلی دارد «بسم الله» که بعداً عرض خواهیم کرد.

«قل هو»، اولاً از نظر ادبی و سپس معنوی «هو» ضمير شأن است، یا ضمير واقعی است که مرجع دارد؟ از فرق هایی که میان ضمير شأن و ضمير صاحب مرجع است

این است که، ضمیر شأن اصلاً مرجع ندارد، ولیکن ضمیر واقعی دارای مرجع است. مثلاً «آئه کذا» در «آئه» که «ان» سر «ها» می آید، این «ها» احیاناً ضمیر شأن است. محققاً شأن چنان است که مطلب چنین است. اما «هو الله»، «هو» به چند جهت ضمیر شأن نیست: یک، کلاً «هو» در هیچ جای قرآن مخصوصاً نسبت به حضرت اقدس الهی ضمیر شأن نیست. دوم ضمیر شأن بعد از «ان» یا «ان» و یا الفاظی مشابه است. اما «هو» ضمیر شأن باشد حتی نسبت به غیر ذات حضرت الله هم وجود ندارد. این دو از نظر لفظی و از نظر ادبی. و از نظر ادب معنوی هم «قل هو الله» برحسب روایتی که دیروز عرض شد که رهبران احزاب پنجگانه نسبت به اله نفیاً و اثباتاً، وحدتاً و تعدداً، پاسخشان «قل هو» است. اگر هو ضمیر شأن نباشد، پاسخی در کار نیست. آنها عمده پرسششان این بود که این خدایی که تو به او دعوت میکنی، آیا می شود به او اشاره کنی؟ اشاره حسی. - اشاره حسی به مادی و ماده، یا اشاره حسی به شرکاء او، یا اشاره حسی به اثینیت، اشاره حسی به ثالث. بالاخره مراد این احزاب پنج گانه منحرف، که انحرافاتشان هم دارای درکاتی است، در یک جمله مختصر می شود که اینها خدا را محسوس می دانستند. یا ماده اولیه که خدای مادیین است، یا بتها که شرکای خدا هستند، یا دو بودن و سه بودن که ذات خدا دویت دارد، گرچه صورتاً موحدند. ذات خدا سه گانه است در عین اینکه صورتاً موحدند. بنابراین ملحد، مشرک، موحد منحرف، که پنج حزب بودند پاسخشان، «هو» به عنوان ضمیر شأن نیست، شأن چنین است که «الله احد»، این درست نیست. برای اینکه الله جوابگوی این اشاره نیست. آیا این الله تو ای محمد (صلوات الله وسلامه علیه)، این الله تو مشار حسی است؟ اگر مشار حسی هست یا نیست، «هو» در صورت ضمیر شأن بودن جوابگوی مطلب نیست، بلکه «هو الله» شأن چنین است که «الله احد»، خوب «الله احد»، این الله مشارالیه به ... است؟ مورد اشاه حسی است؟ دویت دارد؟ سه آیت دارد؟ تمام سوالات این احزاب پنج گانه، بر مبنای اشاره حسی به الله بوده است. بنابراین الله جوابگو نیست، احد جوابگو نیست. بقیه جملات این سوره هم جوابگو نیست. روی این سه مبنای دو مبنای ادب لفظی و یک مبنای ادب معنوی «هو» ضمیر شأن نیست.

چهارم: اصولاً آیا اصل ضمیر، ضمیر شأن است؟ یا ضمیری است که دارای مرجع است؟ ضمیر شأن بودن دلیل می خواهد، و اینجا دلیلی بر ضمیر شأن بودن هرگز وجود ندارد. بلکه اصل همان ضمیری است که دارای مرجع است. روی این مبنای چهارگانه لفظی و معنوی، «هو» مرجع دارد. مرجعش ذات غیب مطلق است، و این «هو» استعمالش در ذات غیر مطلق در انحصار حضرت حق سبحانه و تعالی است.

هیچ آفریده ای از آفریدگان هو مطلق نیست. هو مطلق در چند بعد اطلاق دارد: یکی غیب بودن کلی او، پنهان از حواس، پنهان از اشاره راستای عقول، اشاره راستای عقول یعنی عقل احاطه پیدا کند. نه دید بصری و حسی مکلفان اشاره به حق نمی تواند بکند، و نه دید بصیرتی احاطه و سیطره معرفتی نسبت به حق ندارد.

بنابراین کل آفریدگان محرومند از استعمال لفظ «هو»ی مطلق. غایبی است که امکان ندارد حاضر بشود، در حواس برونی و در ادراکات درونی. ولکن می بینیم هر غایبی از غایب های مادی و ماده، گرچه به عللی حاضر نباشند، اما امکان حضور آنها هست. مثلاً اختراعات که غایبند از ابصار عموم، به وسایلی علمی حاضر می شوند. میکروبیهای ریز که با چشم ظاهر دیده نمی شوند با میکروسکوپیها، یا ستارگان بسیار دور که با چشمهای غیر مجهز دریافت نمی شوند با تلسکوپیها. یا با کیهان پیمایا یا وسایلی که فعلاً هست، یا وسایلی که بعداً پیدا خواهد شد.

بنابراین ماده و مادی، مواد و مادیات، که کلاً ماسوی الله هستند اینها غیبت مطلق نیستند. این یک بُعد.

بعد دوم، اصلاً مطلق نیستند. تمام موجودات، تمام ماسوی الله محدودند، چنانکه در آیه ذاریات می خوانیم «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجِينَ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». از آیاتی است که بسیار عمیق و دقیق و رقیق، اثبات ذات الوهیت، صفات الوهیت، اسماء الوهیت، و افعال الوهیت کرده که بعداً ما بحث می کنیم. بنابراین «هو» در این دو اطلاق، اطلاق غیب و اطلاق ذات. اطلاق غیب که هیچ وقت حاضر از برای حواس برونی و ادراکات درونی نیست، که «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار». ابصار، اعم است از بصر سر، بصر سیر، بصر عقل، بصر علم، ابصار فلاسفه عمیق جهان. هیچگاه ادراک و رسایی به عنوان احاطه معرفتی بر حق ندارند.

در یک روایتی هست که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خضر را در خواب دید. التوحید، عن امیرالمؤمنین علیه السلام رأیت الخضر علیه السلام فی المنام، قبل بدر بلیلة، فقلت له علّمنی شیئاً انصر به علی الاعداء — حالا بعضی از جهات حدیث را نمی توانیم قبول کنیم، ولی عمده اش چرا - و قل یا هو یا من لا هو الا هو.

بسیار عبارت جلیل و جمیل است. علّمنی اش بحث دارد، اما این مطلب، «قل یا هو یا من لا هو الا هو».

روی این اصول «هو» اسم اعظم غائب حضرت حق سبحانه و تعالی است و «الله» اسم اعظم ظاهر. منتها، این اسم اعظم اثر اعظمش کی است؟ در روایت دارد در انجیل که

عیسی بن مریم با حواریین بغل نهر آبی بودند. عیسی علیه السلام گفت «بسم الله الرحمن الرحیم» پا گذاشت روی آب و رفت. ولکن حواریین پا گذاشتند و فرو رفتند. بنابراین اسم اعظم لفظ نیست، لفظ «هو» نیست، لفظ «الله» نیست، بلکه این «هو» در بُعد هو و «الله» در بُعد الله، این دو اسم اعظم ظاهر و باطن باید که تعمق پیدا کند در اعماق وجود مکلف. هر قدر تعمق پیدا کند، این اسم اعظم هر قدر عظمت پیدا کند، در بُعد درونی مکلف در بُعد اثر برونی هم اعظم است. پس اسم اعظم همیشه در لفظ اعظم است، اما در معنا گاه اعظم است، گاه عظیم است، گاه نه اعظم است، نه عظیم است، مانند منافق که لفظ «هو» و لفظ «الله» را به زبان جاری می کند، ولکن در باطن مشرک است، یا در باطن ملحد است. اما اگر این «هو» و «الله» از زبان به عقل و قلب و صدر و فؤاد و مراحل هفتگانه درونی انسان برسد، چنانکه در مرحله زبانی رسید، در مراحل هفتگانه متتابعه درونی انسان برسد، عمق پیدا کند، این اسم اعظم، اعظم برونی خواهد شد که پا روی آب بنهی و داخل آب نشوی، آب تو را غرق نکند. اما اسم اعظم که هفتاد و دو حرف است، یا هفتاد و یک حرف است یا هفتاد و سه حرف است، ما هیچ اسم لفظی، در هیچ لغتی، از لغات جهان، لغت عربی، فارسی و غیره نداریم که هفتاد و چند حرف باشد. ما ده حرفی هم نداریم، پنج حرفی هم به زور داریم. بنابراین این اسم اعظم، هم آن روایت صحیح است، و هم آن درایت صحیح است که «هو» و «الله» است.

خوب، حالا، «هو» عرض کردیم دیروز که، «الله» مختصر اسم ذات است. مفصل ترش «لا اله الا الله» است. در قرآن شریف، «الله» به او صافی تو صیغ شده است، و صف ایجابی، و صف سلبی. مجموع وصفهای ایجابی و سلبی، سوره بقره آیه ۱۶۳: «لا اله الا الله، الرحمن الرحیم» که مهمترین اسماء و مهمترین صفات ربّانی است. باز سوره بقره آیه ۵۵: «الحیّ القيوم». «لا اله الا الله»، در تمام این اسماء و صفات تکرار شده است و آغازگر بیان معرفتی ربّ است. منتها این صفات بعد است.

سوره آل عمران، آیه ۶: «العزیز الحکیم». سوره انعام آیه ۱۰۲: «خالق کلّ شیء». ببینید، تمام این اوصاف، تمام این اسماء برداشته از رحمان و رحیم است. رحمان، رحمت عامّه مؤکّد حق است نسبت به عموم موجودات. و رحیم، رحمت ویژه نسبت به بعضی از موجودات است که بعد تفسیر می کنیم.

همچنین سوره طه آیه ۸: «له الاسماء الحسنی» در قرآن نود و نه، اسم یا صفت، اینکه عرض می کنم، اسم یا صفت، اسم بهتر است از صفت. علتش را عرض خواهم کرد. چون صفت شائبه عروض دارد. اسم شائبه عروض ندارد. «سبحان الله عما یصفون الا

عبادَ الله المخلصين» یعنی وصفت زائد بر ذات. اما از لفظ اسم، زیادتی بر ذات استفاده نمی شود. ممکن است کسی صد اسم داشته باشد ولی یک فرد است. خدا نود و نه اسم دارد اما واحد مطلق بی شائبه بدون اجزاء بدون حدود بدون قیود است. خوب. «له الاسماء الحسنی».

سوره نمل آیه ۶: «ربّ العرش العظيم». که ربوبیت است. سوره طه آیه ۹۸: «وسع كلّ شیء علماً». سوره غافر آیه ۶۵: «فادعوه مخلصین له الدین». سوره دخان آیه ۸: «یحیی و یمیت، ربّکم و ربّ الآبائکم الاولین». سوره حشر آیه ۲۵: «عالم الغیب و الشهادة، هو الرحمان الرحیم الملك القدوس السلام، المؤمن المهیمن، العزیز الجبار المتکبر، هو الله الخالق البارئ المصور، له الاسماء الحسنی، یسیح له ما فی السماوات و الارض و هو العزیز الحکیم». سوره غافر آیه ۶۲: «ذلکم الله ربکم خالق کلّ شیء لا اله الا هو، فأتی تؤفکون».

روی این اصل، افضل و اول و مختصرتر، کلمه توحید، خود لفظ «الله» است. چون «هل تعلم له سمیاً». حتی دیروز عرض کردم که مادین هم به ماده اسم الله را نهاده اند. مشرکین هم اسم الله را از برای بتهایشان نگذارده اند. اسم الله مختص است به الله. بعد از «الله»، «لا اله الا الله». بعد از «لا اله الا الله» سوره اخلاص، سوره توحید است.

«قل هو الله». حالا، از نظر معرفتی بخشی صحبت شد، بخش دیگری هم ضمیمه شود تا بخشهای فقهاتی.

الله اسم ذات است. کاری به رحمانیت، رحیمیت، خالقیت، عطوفیت، رئوفیت، له العرش، اصلاً ندارد. «الله»، الله است قبل از کلّ خلائق. «الله»، الله است با کلّ خلائق. «الله»، الله است با انقراض جهان. بنابراین در مثلث زمان و در لازمان قبل از زمان و بعد از زمان، «الله»، الله است. اما رحمان نخیر. رحمان از هنگامی است که موارد رحمت خلق شده اند. یا رحمت عامه است که رحمان است، یا رحمت خاصه است که رحیم است. بنابراین، غیر از لفظ «هو» که اسم اعظم باطن است، و غیر از لفظ «الله» که اسم اعظم ظاهر است، ما هیچ اسمی از برای ذات خدا نداریم. بقیه، اسماء صفات است، یا صفات اسماء است. منتها قرآن کلاً تعبیر به اسم می کند نه به صفت. عرض کردم، چون صفت زائد بر ذات است. صفات ما که زائد بر ذات است. و این خیال برای ما پیش می آید که خداوند که موصوف به صفت است، این صفت زائد بر ذات است. خدا زائد بر ذات هرگز ندارد. ذات واحد مطلق است که هیچ شائبه ای،

هیچ عارضی، نه عارضی ذاتی، نه عارضی غیر ذاتی، هیچ عارضی بر ذات خدا ندارد، حتی صفات ذاتی. چون هم صفات ذاتی داریم، هم صفات فعلی.

صفات ذاتی حق، در بُعد اول، حیات است و علم است و قدرت. اما حیات و علم و قدرت، بر خلاف آفریدگان در خدا یکسان است. عبارتنا شتی و حسنک واحد. این الله که حی است و علیم است و قدیر، حیاتش ذاتش است، قدرتش ذاتش است، علمش ذاتش است. مقدوری در کار باشد یا نباشد، قدیر است. معلوم بالفعل در کار باشد یا نباشد، علیم است. موجودی که نیازمند به احیاء باشد، باشد یا نباشد، حی است. پس حی است کما هو الله. علیم است کما هو الله. قدیر است کما هو الله. منتها از این حی علیم قدیر، رحمت رحمانی در کل، رحمت رحیمیه در بعض، استفاده می شود، پس الله انتقال پیدا می کند به رحمان و رحیم در بُعد خلقی. رحمان و رحیم انتقال پیدا می کند به اسماء دیگر باز در بُعد خلقی.

«قل هو الله». «هو»، آن ذات غائب در کل جهات، نامش الله است. چون جز، نام بری، کاری از پیش نمی آید. چون خدا را نمی شود نشان داد، بنابراین نه اشاره حسی است، نه اشاره عقلی است، نه احضار ذات خدا. «قل هو الله».

خوب، دیروز عرض کردم که، «الله» هو را معنی می کند، «احد» الله را. «صمد» الله را. «لم یلد» صمد را. «لم یولد» هم صمد را هم لم یلد را. «ولم یکن له کفوا احد». هفت راه است که با هفت گام استوار معرفتی برای معرفت الله در این طواف هفتگانه، گرد کعبه الوهیت باید بگردد.

خوب، «قل هو الله احد». احد، در کل قرآن احدی جز خدا نیست. اصلاً لفظ احد با لفظ واحد فرقها دارد چنان که عرض می کنیم. خدا موصوف به احد است. اما هیچ موصوفی، هیچ صاحب اسمی، از کسانی که اسم دارند، ذوات الاسماء اند، ذوات الصفات اند، موصوف به احد نیست مگر به گونه غلط.

چون احد، یعنی به طور کلی ترکیبی در ذاتش نیست. اصلاً ترکیبی، مکانی، زمانی، حدودی، قیودی در کار نیست. احد در مقابل اثنان نیست. واحد در مقابل اثنان است، واحد، اثنان، ثلاث. اگر گفتیم واحد، امکان دو بودن، و سه بودن، نظیر دومی و نظیر سومی هست. ولکن احد در لغت عربی، احد در مقابل اثنان نیست، احد یعنی یگانه. واحد یعنی یکی. در مقابلش دوتا است، سه تا است، احد یعنی یگانه. یگانه مطلق الله است. چون یگانه مطلق الله است، پس بنابراین یگانه ای غیر از الله وجد ندارد. چون هر کس یگانه باشد، یگانه نسبی است. یگانه نسبی، واحد، در مقابلش اثنان،

ثلاثة. ولكن يگانه مطلق که هم در ذاتش، هم در اسمائش، هم در صفاتش، افعالش، یگانه است، و هیچ نظیری ندارد، فقط الله است.

اینجا یک روایت بسیار جالبی است که، به امیرالمؤمنین علیه السلام، در جنگی عرض شد که، هل الله واحد؟ خدا واحد است؟ فرمود واحد چهار معنا دارد. دو معنایش در خدا صحیح است و دو معنایش در خدا غلط است.

التوحيد بالاسناد، ان اعرابياً قام يوم الجمل الى امير المؤمنين (ع)، فقال: يا اميرالمؤمنين أتقول ان الله واحد، فحمل الناس عليه وقالوا: اما ترى ما فيه اميرالمؤمنين من تقسم القلب - مردم به او هجوم کردند، جنگ است، در جنگ انسان مشغول جنگ است، حواسش به جنگ است، اینجا جای این سؤال نیست.

فقال اميرالمؤمنين عليه السلام: دعوه، فان الذي يريده الاعرابي هو الذي نريده من القوم - ولش كنيد، آنچه این اعرابی می خواهد از من بفهمد ما از این قوم می خواهیم. این قوم مشرکند. ما با اینها جنگ می کنیم که وحدت حقیقی الله را ثابت کنیم. اینها مشرکند، برای از بین بردن اشراکشان، بنابراین این اعرابی سؤال می کند باید جوابش را بدهم. هم جواب لفظی می دهم هم جواب عملی. جواب لفظی معرفی واحد من الله است، جواب عملی جنگ کردن با اینهاست.

ثم قال: يا أعرابي ان القول في ان الله واحد على اربعة اقسام، فوجهان منها لا يجوزان على الله عزوجل، و وجهان يثبتان فيه، فأما اللذان لايجوزان عليه، فقول القائل واحد يقصد به باب الاعداد، فهذا ما لايجوز - واحدي که در مقابل عدد است، اثنان است، ثلاث است، خدا این واحد نیست. خدا یکی است و دو نیست از غلط های معروف است. خدا واحد است، یعنی خدا یکی است؟ نخیر. خدا یکی است، آن واحد احد است که در مقابل عدد نیست. يقصد به باب الاعداد، چون خدا عدد نیست، نه عدد بوده است، نه عدد خواهد بود، نه امکان عدد بودن در سابق بوده است نه در لاحق، واحد به معنای احد، احدی که لايتعدد و لم يكن متعدد، واحداً لا بعدد، لا عن عدد، لا بتأويل عدد. نه متعدد بوده که واحد شده، نه واحدی است که متعدد بشود، نه واحدی است که امکان دارد او را تعدد بیاوریم. در ذاتش تعدد نیست، قبلش تعدد محال، بعدش تعدد محال، واحداً لا عن عدد، لا في عدد، و لا بتأويل عدد، و لا بعدد، علی تعبیر الامام اميرالمؤمنين عليه صلوات الله. واحد به عدد این است که یکی است، اما اجزاء دارد، این نیست. واحد به تأويل عدد این است که یکی است ولی بعداً ممکن است متعدد بشود. واحد فی عدد، یکی است ولی قبلاً متعدد بوده. نه قبلاً متعدد

بوده، نه بعداً متعدد است، نه حالا، متعدد است، نه در ذات متعدد است و نه نسبتاً، بلکه واحد علی الاطلاق است، در کلّ جهات که بعداً عرض می کنیم.

خوب، لأن ما لاثنی له یدخل فی باب الاعداد، اما تری انه کفر من قال انه ثالث ثلاثة - «لقد کفر الذین قالو إنّ الله ثالثُ ثلاثة» (مائده، ۷۳) این واحدی است که غلط است. در بُعد عدد. این اولی اش.

دوم: وقول القائل هو واحد من الناس - یکی از مردم است. یکی است، ولی یک های دیگری هم شبیه او هستند.

یرید به النوع و الجنس فهذا ما لایجوز، - خدا واحد از نوع الوهیت نیست. نه واحد از شخص الوهیت است که اثنان و ثلاث، نه واحد از نوع جنس است.

لأنه تشبیه وجلّ ربنا تعالی عن ذلك، واما الوجهان اللذان یثبتان فیہ فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه - این واحد احدی است. واحد است، اصلاً شبیهی، نه در ذات، نه در اسماء، نه در صفات و نه در افعال اصلاً ندارد. «لیس کمثله شیء»، که این کمثله به تمام ابعاد الوهیت برگشت می کند.

کذلک ربنا، وقول القائل انه عزوجلّ احدی المعنی - پس لفظ احد نسبت به خدا درست است و لفظ واحد در صورتی درست است که معنای اول و معنای دوم در کار نباشد.

یعنی به انه لاینقسم فی وجودٍ ولا عقلٍ ولا وهمٍ کذلک ربنا عزو جل. (بحار الانوار ج ۳، ص ۲۰۷)

این احدیت ذات حق، تبیین می کند الله را. آیا لفظ الله، به مجرد اینکه «هل تعلم له سميّاً» کافی است؟ نخیر. معرفی الله در بُعد احدیت واقعی. احد است نظیر خارجی ندارد، در ذات اجزاء ندارد. ولكن کلّ اجزاء کائنات در ذات اجزاء دارند. یعنی ما هیچ مادّی و ماده پیدا نمی کنیم که مرکب نباشد. عدم ترکیب، عدم ماده و مادی بودن است. این تجرد است. چنان که در آیه ذاریات داریم که «ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون، ففروا الی الله انی لکم منه نذیر مبین». (ذاریات، ۴۹)

حالا، ما اینجا احد را به هفت بخش تقسیم کردیم. احدی الذات، احدی الشخص، احدی الصفات، و أنّ الصفاته عین ذاته، احدی السرمديّة، احدی فی الخالقیه، احدی فی المعبودیه، و احدی فی کلّ ما له من ذاتٍ و افعالٍ و صفات.

ذاتاً مباین و مناقض است با کلّ جهانیان. صفاتاً مباین و مناقض است با کلّ جهانیان. افعالاً همچین. این دو بخش از بُعد معرفتی «الله احد».

اما در بُعد فقهاتی، آیاتی از قبیل: «لا یمسه الا المطهرون» مسّ قرآن را حتی از نظر باطنی، چه رسد به ظاهری. مسّ قرآن را در ابعاد مسّ و ابعاد تماس، نفی کرده از جمله، کسانی که محدث اند، یا دستشان یا جای دیگری از بدنشان کثیف است، با نجاست یا با حدث، چون مطهر نیستند، تماس با قرآن حرام است. خوب، الله چه در قرآن باشد، چه در غیر قرآن باشد. الله است، اسم خاص است. ولكن شیطان. شیطان اگر در آیه قرآن باشد دست بی وضو به آن زدن حرام است. اما در خارج قرآن باشد هرچی بخواهی بهش بمالی مانعی ندارد.

چون لفظ الله، خاصّ الله است، در قرآن، در غیر قرآن، به هر چهره به هر صورت باشد، مسّ به او جز با طهارت نمی شود. مثلاً فرض کنید که اگر کتابهایی را چیده اند و کلمه الله با چینش ظاهری این کتابها درست کرده اند، اگر شما بخواهید دست به این کتابها بزنید، به الف یا لام یا ه اش، بی وضو، بی غسل حرام است. حتی اگر باغبان گلهایی را به صورت الله در آورده، چمنهایی را، درختهایی را به صورت الله در آورده، دست بی وضو و بی غسل نمی شود به آن زد. چون الله است دیگر. هر چه لفظ الله را ترسیم می کند، چنان که شنیدن آیات قرآن چه از شخص با عقل، چه بی عقل، چه رادیو، چه تلوزیون، چه ضبط، چه صدای باد جوری باشد که لفظ الله درست کند، باید شنید، لفظ آیه درست کند، باید شنید.

بنابراین، هم «لا یمسه الا المطهرون» لفظ الله را که در هر جا باشد الله است، باید با طهارت دست زد، و هم شنیدن لفظ الله چه در قرآن باشد، چه غیر قرآن، شنیدنش واجب است. برای اینکه بر حسب آیاتی قرآنی، که «وإذا قرء القرآن فاستمعوا له وأنصتوا لعلکم ترحمون». بنابراین اختصاص الله در میان حتی اسماء و صفات الهی، است. مثلاً رحمان اینطور نیست. درست است حقاً رحمان الله است اما آقا رحمان چه؟ آقا رحیم، آقا ودود. در جای دیگر اگر مراد از رحمان، الله است، همان حکم الله است، اگر مراد از رحمان الله نیست، حکم الله را ندارد. لفظ «هو» هم همینطور است. اگر لفظ «هو» مرجع ضمیر خلقی دارد مطلبی نیست، اما اگر مرجع ضمیر خلقی ندارد و منظور از «هو» الله است، هو عین الله و الله عین هو است در اینکه حکم طهارت ظاهری، و طهارت حدثی و طهارت خبثی، در آن شرط است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

